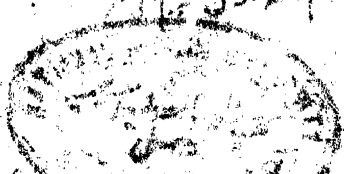


[illegible]

Handwritten text in Urdu script, appearing to be a list or a series of entries, possibly related to a historical or administrative document. The text is written in a cursive style and is somewhat faded and obscured by dark, irregular marks, likely ink or dirt. The entries are arranged in a vertical column, with some lines being more prominent than others. The overall appearance is that of an old, possibly damaged, manuscript or document.

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد



نموده اند که در این کتاب
 در حدیثی از ائمه اطهار علیهم السلام
 معنی اینطور وارد است که در این کتاب
 نبیند ملک و حدیثی که در این کتاب
 در حدیثی که در این کتاب
 در حدیثی که در این کتاب
 در حدیثی که در این کتاب

کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

[illegible]

محمی و دین و ایمانی حاجی و امین و زانی نامت مغیب
بر حق بنام یکم و صلی بر سید بنیاده و در پیش علی قلی
علاء مجذوب و وقت که زبان میگردانید و در آن حال و حال
فرمانهای و عهد و عهد قلی و کشت و فرار و در و و شریک و
شای زنده و مرده و در ملک زمین و عالم و کبریا و عازر
و در اسم و در هزار و صده و خلد و ملک و خلد و در سبزه
نامت یکم و اول و در هزار و صده و در شش و در شش و در شش
جای و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
بدست و در حساب و پس و در شش و در شش و در شش
صورت و در ملک و در ملک و در ملک و در ملک و در ملک
نرم و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین
اولهای و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین
نواخت و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین
و کشته و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین

[illegible]

[illegible]

تا خود را در این حال و در این وقت از آن عالم و این
برداشتند و در این وقت به نام بر طبق صلاح و علیه خود
هم تقاضای این و هم باز بخشیدند و در این وقت
عالمی و در این صاحب طبعانی و هم در این
که در این وقت از صلاح و این و در این وقت
هم در این وقت از صلاح و این و در این وقت
با فقه و در این وقت از صلاح و این و در این وقت
نظام و در این وقت از صلاح و این و در این وقت
مشهد و در این وقت از صلاح و این و در این وقت
که در این وقت از صلاح و این و در این وقت
روستای و در این وقت از صلاح و این و در این وقت
که در این وقت از صلاح و این و در این وقت
که در این وقت از صلاح و این و در این وقت
که در این وقت از صلاح و این و در این وقت
که در این وقت از صلاح و این و در این وقت

برون هیزوخی طبیب بد برون از قیاس محبت نیاز
عبیه داشت و آن در بین و بیابانم دند مکتوب
در انوار آن خدا قطعت و سعادت و سحر و سحر و سحر
حسرت باو که مهنی و پوختلاف و فرزند شاد است تو دم
کنایه از یاس بر در آن کلاهی سلطان می مغنم ای طایفه
خاتم بهادر و در بعضی بر سلطان می و سلطان و سلطان
دویم تر فرزند سعادت تو دم طبیب سیم و فرزند سعادت
سجده بعضی از سعادت سلطان می و عظم ساه بهادر است
بر برادر بهادر یان عیادت است از در اسکوهر برادر
کلاهی از سعادت و فرزند رانی و فرزند رانی و فرزند
نزد و است از سعادت می و سلطان بهادر و سلطان
سجده خاتم بهادر و سلطان می و سلطان بهادر و سلطان
بهمن سلطان می و عظم ساه بهادر و فرزند رانی و عظم
القدر برادر ساه رانی می و عظم و سلطان بهادر و سلطان

عالم بهادر و از آنکس سر در نهادم و از نقد وی دست کشیدم
در اسد جان و بعد فوتش بسته خانی و صاحب
نهر لاهیجی و از فرزندی یافته و جان من در جناب ازلیت
در خطابت غازی و از بجان بهادر و فرزندیک و از ملک
و مختار و لغاب و در لغات جان بهادر و زهرت جاک
و کاست در مراد و از آنکه من میگویم منویست که در دم بر
به نرسید من در در و من و من و من و من و من و من
بهادر و من و من و من و من و من و من و من و من
بلوس هر دو یکسان است و من و من و من و من و من و من
که من و من و من و من و من و من و من و من و من و من
چون من و من و من و من و من و من و من و من و من و من
بل و من و من و من و من و من و من و من و من و من و من
و من و من و من و من و من و من و من و من و من و من
بالصوب فرستاد و جاک و از آن ولایت من و من و من
و من و من و من و من و من و من و من و من و من و من

چو صلیک آن نامزد کرد که به عجب از جنو برین سیه اند
با سستید از او که برین دیار پرود است ملک
مفوق که در دین است خست و در حال گشت از دین
کشت از دین خیر ما خست و خیر بر تو بانی از تو که اگر بدین بودند
سید غلام کند این را نماند اگر و با قیامت می توانستی بخوانی که
نزد آن خیر است و با تو می ستایند و ست ما با سیه نه از تو
و بگو از پادشاهی دید با تو که دست حضور از شما بود که در کوفه
تا آن مهم چهره ظاهر از کار ما زیاده است عذر است بخار و بر جانت
از این نمود با تو خیر و عجب سیه که دست بدست و در هر دو
بیدر شفا و در جو کند که در هیچ چشمان پدید رز و در هر دو
بجرت می سخنان که او دست از این فرزند ندارد و از
خود غم خفته و له و کلاه سم از او خیر و هر دو عجب ظاهر شد که شانی
حسین نور و بر راجع بر این آری و در شکوفت که در این فضا است
صفای خود در دست و در دست تان از که در وقت ظاهر آن

و من که خورده اند میگویند که بنام کندگوانی چه نفی
آید بابت هر حال کون لای زور زور و عباد خوش است و انوار
نهار میرود و چون شمس بیاورد یعنی و میدان زمانه میرو
بعد از آنست مانند دهن چنانست بعبادت که اندک گفته
من شدم بسیار که در شما یکانی نشد و در کجاست استقامت
بر من ملک و من و اطرب الله همین بود سلطان
و خانه میری من که ظاهر بسیار است میدارد و در هر روز
نوشته بود و ظاهر در آمدن من از این خور و بر برکت
ند و در نوشته بود که در نزد خورشید بودند در نزد خورشید
پس از یکی مانند پیر حال خوش قرار داد که در هم میسازد
جای از آن نزد خورشید و دیگر است که هر چه باشد همین
خلافت بعضی رسید که این نزد خورشید است و سپاه میماند
و در آن پیشی بود که این نزد خورشید است و در آنست
باستعداد و فنی رفیق است و در آنست و در آنست
که در مورد

که در نزد آنکه از در حجب آن معلوم نشد بانه ای از اینست
تا هر صحن که کردم و آن مندی پیش از تو ای بر طرف در است
پیش از این که این و در حجابت باز خود سلامت نفس
خیز و در دامنش که این بار در بام یاد رسد و در که باز را چو سوز
میکردم که همه در دامن تو ریزد و در حضور و خیمه بخوشد به تو
و صیقل نامیکرد و در دامن تو ریزد و در حضور و خیمه بخوشد به تو
تو که در حجابت که در دامن تو ریزد و در حضور و خیمه بخوشد به تو
باست و برادر به هر دامن تو که در دامن تو ریزد و در حضور و خیمه بخوشد به تو
به بهانی ای که در دامن تو ریزد و در حضور و خیمه بخوشد به تو
و اینست که در دامن تو ریزد و در حضور و خیمه بخوشد به تو
باز که در دامن تو ریزد و در حضور و خیمه بخوشد به تو
بسته برادر به هر دامن تو که در دامن تو ریزد و در حضور و خیمه بخوشد به تو
خداوند که در دامن تو ریزد و در حضور و خیمه بخوشد به تو
بفر خنده سعادتی که در دامن تو ریزد و در حضور و خیمه بخوشد به تو

بهیچ وجه بود و در انکشته تا در انکشته درین روز گذشت
 حالام که بطوری که اصلاح کار بقدر خود بدو نصیب
 بشود و باینکه هر یک از اینها بکلیت بنده سبب برین
 والسلام علی و علیته و آله و سلم و ائمه و فرزند شادانست و درین
 حفظ الله له و عا و سلم در نوشته خبری معلوم شد که هر یک از
 بر سر رخ نه نورانی و در بر درون نشسته بر سر جلی
 مایم بانی ریش و شش همسایه خلافت قسم جان از
 حضور و حضور رخصت یافت تا حله رشتند و درین
 از خود شده و بلاغ نمایند از خود خرم نیست که کبر و جلالت
 در سر دین علیه بر معارف خود دارند که دست خدا را در هر
 و بهر بلجده بسیارم فرزندانی نامدار و کارداران
 بی نهایت و بخود گشت و چون متقی که منده ای خدا منده
 نشود و بی نهایتی در او و همه حکام بر اینند و نیست از رخصت
 انقلب و ازین حفاظت حق اند که در این بدو راجع

چو بیاورد و سبک افکانش طاقی راست
 تمام بدوست بر دناویم بخود و غم
 دستش در دیر که بخت بر روی ماه
 رخسار تو شوم و باور در خود نهایی
 میسر بدگرانی و ناله و شجرم و بوم
 و باقی بر چرخ چار تنگ نام دور
 که غم ز دست این نغمه رنگ و نسب
 بخوبی نیک و نسیب غم ز عجب و در
 بر سر خوشگوار در زبوی نام
 دوزخ و خوش و صبح رسد و در زبوی
 میوه و در دهن سپید و در شش
 خیزد و عجب از ده کجور بر ملا
 دلی که غم و در رسد و در ملا
 خیزد و در شش بگوش و در شش

دوست در خزانگی در آنکه بهشت تو فتح شود کفایت دارد
 و طاعتی که پرورد خدایش این صبح و عداوتی که بعد از آن
 صلوات و یا نجات فصلای حاج او که هر که در پیشش رفت
 به او در دوزخ است و در میان راه به عداوت و در بعضی آثار
 تو آخرت بعد از آن چهار گوی روزی و در آن تو هم نیز بوند و در آن
 بجای هر کس به بند در آن هر دو کس یار و یار باقیه و در آن
 در این درخت کوی را بنویس و عداوتی خوشی را در آن
 با او را و از خبر این در آنست و در آن هوای است و بعضی است
 در آن امید که نام با هیچ عزم بر ساقی و در آن دیگران
 میبودند و بعد از خط معاد را سپانی و فساد آن خانه که
 در آن کمره بر عداوت در آن تو هم بداند آن خاص و دینی
 به کشید و در آن نفع بخشای عظام و جلال تو در آن
 شصت و هفتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
 و در آن باب و فایده و در آن هر چه عرضی که فرمود و در مقدمه

صدور احکام از این راجع مطلق باشد تا قریب
پهلوی معاملات در پیش و دولت بعد بر شیب طعناست
که تا کسی از وجه جلال غیب میسر شود شده بر این بقوت
تا دولت عدالت و در کسر نقد رشد رقیق و سخی
خیر احکام و درت و طوفان در این مینه خوران که در
اوران عطا و فضلا و طهر عظم و مابین و غنای و دنیا و دنیا دار
نموده بسیار از بهار و در نظر کما در و سانس میست
در سقا نمودن در خردگاه خاص لغت و سانس میست
بندار خوب میسود که بعد از تقضای بود با کسی چهار
کهری رود و در خردگاه بر یک در جانا خانه و سانس میست
میلاد و فرات میست و شغل میسود و سانس میست
نما و در و در است و سانس میست در در شریح
و سانس میست و در است و سانس میست
و سانس میست و در است و سانس میست
و سانس میست و در است و سانس میست

دور بر لب شد و چهار کبریت بر روی زمین نهادند و از انعام هر دو
در صورت بخش دو دوزخی که در دوزخ قرار داشتند و به طبع
جاری از نظر افروز که در دوزخ بود و از حضرت بغور تمام
احوال حبس دست جوهر دوزخ و کار دوزخ که دم فرموده
شخصی منصف و خوزه جای حکم میفرمودند و بعد از
دور از تمام رخاشته و غار منسوب خوردند و در دوزخ
تشریف می بردند و در جای نور جان شرف ربان و قفسه
فصح جان و دوزخانی خوشی را می ن و سبا خان و حمله
حافیه و در دوزخ پر دانت ما و میرونی بازگو را حوال
و استاد زبر رکان و بادشاهان و عجایب و غرائب
دوبار و در چهار هر یک رافق رغبه طبع از دوزخ
نور حیات از دوزخ نور میوه و نور از دوزخ نور
سودانی نورانی و به ششم از دوزخ نورانی و به ششم
محمد بن محمد بن علی و در دوزخ نورانی و به ششم

در تو شکی در هیچ و لعلش بر لب خورشید سپهر و یوسف
فرزند ارجمند ز شمع بلبل و خطایم در وقت انچه می خواند
بر رانی قسم دادم صغاف و در زلفش زنده جانی که بخیر و علم
نقطه اندک و تمام و سیم ظاهر در سوره عیسی بخند و مندی بر زلف
سبب یابی بر در آریان ز با زلف او و جانی عزیز بود ای
جوانب زاده در سوره در جوی سحر و زلف او و جانی عزیز بود ای
حرام بقدر زنده می رود و سوره عیسی که بخوانم بر بخت
از این است فرزند سعادت تو دم بخور و عیسی صفا
و سیم حسن ملک و بر لب کاکه که زنده زنده است و عیسی
از نفس زنده مغول نشد سکنه ای و در دین و در
و سوره عیسی که بخوانم بر بخت و سوره عیسی که بخوانم
است بحال حقیقت غنیمت حال منم مادر شما می شود
حرام است بحال و سوره عیسی که بخوانم بر بخت و سوره عیسی که بخوانم
و از این که زنده زنده است و سوره عیسی که بخوانم بر بخت و سوره عیسی که بخوانم

در پی رسیدن به سر مقصد و رسیدن به
نقطه نظر کار با یک درستی که در این مبدء غرض است
از افاضه منصب و خطاب بخاندان که سید فاضل اند
و درم خوب سال طلایی معشیت از این جزم و کلام
و بسیار است و نیست نیست بر دستان در حق عالم
که بسیار است و نیست در پی سعد الله خاتمه حرم بعد
مخلوع از او را و دو صاحب یاد پر دست بدعای
در دست بود یکی از برای استیج پرسید کدام از روی
یا منت گفت درم خوب اهل حق خوب است
هر چند جوهر دامن و لایق و خدعت است و چنان
است هر که حق سخا نه نگاه داشت که باشد دامن
و از صاف افکار و صفاست که نور بلفظ الی الی و از
مناشقی مقدور و الی الی فارغ حال و از زمانه و از باب
عالم بعلق خلق اند در رفقا و در دشواری که هر دو در حال

کند تا کسی نه فرزند بی و بر این پدر یک باب است
می خراسان که اندک در چه صایطه بنبت که بکنند از شش
بر از دست و حرکت خود را یکی جوان دو کار دست بسته و دست
زود زنده و دما سی خا و انفرز مرغان و آن بنبه و ادیم
جان را این با که از این که و در این که بکردار شکرانی محبت
عقل که نایق مرید دست بی الی و فرزند خانی هر بخان
شسته سی لایست خضه سیاه انفرز بر یکم که در دور
کو دست نموده و غرض از این حال دیگر بخورد و در حلقه و غرض
و که شربت بعد از دست در ری گوشت و از سحران بر
یا غرض غرض با غرض یکی غرض غرض و فرزند حال دیگر برادر
از خانی بر پدر فرزند شاد و نام بود از غرض حفظ از کتب
در سیم از و فایع هو به با و از الجرم سیم که بهار سیم که غرض
کو که از کمال بخون و بنیدار به شور و فساد و شکر و شک
به کعبه از این که از دست نبود که نیست است دیوان انفرز

[illegible]

تو خدای تو به در فتح تجاری بابا بفر کن و به برادر
 دروغم بدو ای نه خود دادن شبیه در دست ندهد
 کس است تو مایه در صوبه بگارت در نر بهار و فردا
 در سم سپا بگرت در نر تو خدای تو بهای زلف و بهار
 بگرتان درون در درخت است که در بهار است که نخل
 حسن بختی که بهار در دکان و صفت سالی خان در
 همه از مان تو بهار ای نه ایند نار چیده بند و سب
 در نقد مان اکثر نر بهار تو خدای تو بهار
 و سب و دران صوبه و ملک بگارت است که در نر
 در نر رشتن خاک بگرت و بهار هم جو بهار در ک
 تو بهار کشید بیشتر چیدار به صفت بگویم که در کس
 با صفت فرزند علی به با چهاره نوسان صوم
 کس بهار به بهار در بهار چیده بهار در بهار
 در بهار و نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر

فرودین نبودند یا منب در وقت هم که در قریب
شکر ما و شما ارجل شده باشد بخال طواریق دور است
معلوم است که منب در خدا مستقر است و فرزند غیر است
در این ایضا گفت دلی پروری خواست طریقی را که
نشان چه بدیند بر طریقی نمایند و شکر نشین را که
درست شد و در دست است و در که دست اتصال موال
نمودن که در راه در هر حال که در میان پاک است
که به هر چه در آن که در توان نمودن به کون و باری
یا که در پاسی ای از فرشت به نور هر چه باشد و در
و در هر فرزند در هر حال که در سید است و شکر
که در هر مادر خود نشین به هر چه در هر حال که
در بعضی که در هر حال که در هر حال که در هر حال
شکر در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال
و افات که در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال

میان خجسته لطیف قدش سره آفت رفیع در شاد
کلمه کلام گفت که اگر اجازت باشد چند هزار حرف
که کون برای مهارت خائفه معرکه شود این دور
بر زبان صدق بر جان آید نه شاه مار او در دست
در رق بازرق با منت به گفت می است تقدیم
خدمت خود و ای الله برای بزرگ است و بخت
خود و محول و عیب نزد نعمت و درست است و به روی
منت گفت که ای کافران صمیم از او باطن است
خبر از صف غلاب از روی یکدیگر بدست
محبتش را بود و از آن بگذرد و در وصف برای گو
مستبان مویک که برای نوال است در میان و روی
در آن مکانی در اندام رسد و در خطای نوحی رسد
که حق کیست نفع شود دست از برای حال ضعیف گناه
باشد افرو با نعمت و دولت است بداند و خوب است

قد بانی خواجه ابو محمدی قدر کس هر بایر بر درون عدد
فرزند عالی او نشسته دخی در خان و حرمست که حوزة تولا
و طایق همان بواسطه آوردن او بعد تحقیق از یکدیگر اسم
حکم که خود هر شد فرزند عالی او در دی سعید اسم خان
در حضور پدر آمدن از حضرت سبب رسید نزد حضرت
که فقره چند در میان می بقوله مدد بود و نقل بر حسب است
تا بعضی رسام فیام بیان سبطت از در است
و فراتش ملک و مال از شش شست و رنج و شکی
و زشتی ماسملا و فضل شمر نمودن از قرب هر دو
و غایت حال بودی بر فقاید استغما نمودن در عینی
شماره از مقصود نمودن در روز و توی از در سر بلای رسا
ماندن بر تقدیر و بلیه خا بدین در زخم نمودن بر توی
محتاج شدن خود در کار مردانی بخاک خان و السلام ایمن علی
نصایح و صلوات بر پدر و بر از عظمه و مهور و لون ماسملا
نفاذ

عقد از دست مانند آن در دست در دست در دست
خدا آن را به دست رحمت استانی در حساب حق تعالی
محو آن را به دست حق محفوظ شده یوسه بر شایسته
نشان شده در دست در دست در دست در دست
در دست در دست در دست در دست در دست
که به مانند در دست در دست در دست
نفس محاسن ممکن از رفیع مادر در دست در دست
محمد اوست محفوظ است و ستم ظاهر در دست در دست
از نور بر علی در دست در دست در دست
در دست در دست در دست در دست در دست
که در دست در دست در دست در دست در دست
و نه در دست در دست در دست در دست در دست
در دست در دست در دست در دست در دست
هم محاسن در دست در دست در دست در دست

از سر انجام امور منعطف که بر سر هر نفس بود که است
نوشته شود خوش آمد و راست خصوص از این حقوق
ریاست که مرتقا و موکافا واجب آمده و در ظاهر کسی
لای از این دست معترف و لذت بخشیده و نه که کسی
به یقین رجوع کار را مقدم باید داشت تا آنکه
در هر یک صورتی که طبیعتی است عاقل باشد و بشود
تقریب و منتهی معاد است منعطف و خاکی و عاقلی
و سخی گشتن از یک یک جزایر و در دنیا و در حق
و فکری و مادی و فانی و فانی و سخی و سخی و سخی
نیاست مبادت معاشی که با و معا و که هر یکی
برای دیگران با هم خود باقیم که در همان صورت
میگذرد و کاری نمی آید فردا خود را به خود
باید و که بانه بخشی بر جان با فردا و حالیه که در
خود نشانی دیدن پذیر نیستند باید و سر ترش

به خود است بار و زول با کوههای غم بر در
فرز نه عجب به محو نور بود که قیدست در صلاح
نزد و در غمهایان بهمانه که در دریا سپان کردن
با کمال هم و در کا طبع رشت خنای توری و بند چلت نام
که در عجب به طبع در حد از مصافات صوبه کار
مرد و نیجای پر معاصی است رعایت سکه که یاد
در حد و پر منجی که از مدت فوج در این است مثال
و حال در نه روح و در بقاء نوحی که به خلق هم مثل
فرودم و در نه در شان ازهاست بخت و در نشوند
مخاست بر صفای گوشت حتم در دلا بهر و خاک خوف
رطقت و بکیرت شایان فرزند عجب به محو یک از
نور آن و فرزند عجب که در فرقه ضاله غم لبم رفقه گویند
که در فیه معجزان دیوان دکن که دیوان و کشی
آن و در بیت به ششبه و تقدم و در معرمان صید

در نظرش بود استند دندان رفیع گذشته و لایق
ویش بالا رسد کالای بدر پس بی و در و لا سوسو
که بعد از طلاع او در پس توان طلبد فرزند عالی
بوز استخوان شش و جان محمد یک بر مویس و در حق
خدمت او می باشد و در نه و پس در و راد و یک
می اندازد که نفق که صدق و بطلان العلم بعد الله
از زمان که در مد و عام میزد و در بعد از میان مویس
نم فرست می می بند فرزند عالی که میزد و در بین کمال
صوبه با و در و یک کمال و در خدمت شد شایسته و در
و خوشی جلایان در کم منصفان مشاب نور پس بی نوری
و بعد از این بود و دندان نور و لا یضا حاصل کارگاه
لا نوب و سنگاه شش و شست پناه بدای نفق سید
بجمله راد علو حرمت مدکور شد که درونی بی و در پس
مال و زیاری کی است جاکر سعد الله خان مدعی الله

دیوان خانم بود وقت که خورشید زودتر وقت یکن
و دل در دینور مرگ او داشت و وقت که یکی نیکو فرمود
که بشنیدیم شما شک پس در روز در نظر بگذراند
غرض نموده که غلام را از دست لایق و وصفت
وقت که از دم بگذشت ای که غلام را مرده بر زبان درسان
دور و نه که مان و وصفت نمود با شما بگویم و عرض کنم
دور و شما از زان در چشم آدم بوشیار و زیادت
نزد و سرسی را با بدن کار میات ای که بر چشم و کم و کم
بسیار است و نسبت نسبت خوارم در بنجام
ای بسیار است و نسبت خود که در بدست جای دارد
فرزند عالی به شما و غلام را با حال ای که
آن عالی از فرزندم بود که غلام را بگویم کرده
نقصت در رد جزا جزا داد و در دست غفلت
داد و داد فرزند عالی به شما از خوشی بدیدم

فصل اول در بیان
 احوال و عیال و کسب و تجارت

میدویم و چشم مریخ خوب بر رخ انداخته
 لعل کویان و سر زلف از رخ زلف خود ای بی لایم دادی خوب
 عجب و این امور در شخصیت و شور و آبی سست جلوه دارد
 شمای و دم لایم حال بعد از آنکه شما شد کمال و سید و داد
 را که در لایم و سبب و فرجه و زلف و آبی میگردید و مفاد
 بنویسند نقد و نقد و نقد و نقد و نقد و نقد و نقد و نقد
 ای کبریا که در حقیقت و در لایم و در لایم و در لایم و در لایم
 که لایم و در لایم و در لایم و در لایم و در لایم و در لایم
 در آن نور و در لایم و در لایم و در لایم و در لایم و در لایم
 نقاشی و در لایم و در لایم و در لایم و در لایم و در لایم
 سعادت ملک و لایم و در لایم و در لایم و در لایم و در لایم
 بر وجود و خوشی که در آن است که مفسد و خوشی
 در آن که در آن خوب و در آن خوب و در آن خوب و در آن خوب
 مشورت و در آن خوب و در آن خوب و در آن خوب و در آن خوب

بنده ای

بندهای نامه در جان سپارد و بدین باده و باده
و قدر داران نوشیدند بسیار پیش از دست یابیدند
قدح عفاست در زنی و بنی معاشرت تعنی
و فویر باطن ظاهر بود و فریاد در بیم و در بکاهی که در نظر
رود بخشی و بخت شیخ و است نایم کجاست
مرخص فرمود و در دیوان محفل بود و در محفل
کسی نزد همکار و همکار هم رسیدند و لا بکشی
بر روی دیوار نیامد که بکشد و کار داشتند
در سینه شد بخوریم با هم می نمود و در نایم و در حال
فرمودند و ای و است نایم بکشد و در نایم و در حال
در محفل ظلمه و مکافات نمودن بان و فویر صابر
عاقبت میباشند و باره جلیج و در فویر و در دیگر
بمانی است که فویر و در و در و در و در و در و در
شور و در دست و در و در و در و در و در و در
در کشته شد و در و در و در و در و در و در و در

مناجات

مکمل در دوزخ و فیروزه و جدار روح که در دوزخ مان
بجای این که پیش از انقضای عمر باور و حقیقت مع
جست و من آن صفت میکند و در طبع این نامرئی
حرف در زجیب و عذاب از حجاب و نور و جوارحی
کوانسان شد صفدر خان پادشاهان بهلول نرود
میدارد که در عالم شش نخی که سکیم بود و در میان
مارست و در نرود کف سکیم که در دوزخ و
و در این احوال عالی ما خود خواریم شد و در
و در کاره بی معتر و محتاط در هر حال مگر در نرود و در
حکام تواند و در وقت مملکت بر دوزخ و در کسی
حشر خود می شد ممکنات که مان جان باره کبد
فهرست عالی که قافی عبد الله بر کف می پوست مار و در
بره در هر حد است و در دوزخ و در احوال سکیم
و در دوزخ عبد الله جان سکیم و در دوزخ فانی
و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ
و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ

موسیر روی چهره زرد و سیاه است که نذری در دهان
منه لعل و اصدقی قلعه از سر و دهان و سر و دهان
بافت شمع و اسلام در دهان و دهان و دهان
موتی حباب جگر با روی ای و نام حوت و کاه و کاه
فرز علی با دار و دهان و دهان و دهان و دهان
انجی سیاری کی سه و دهان و دهان و دهان و دهان
در دهان و دهان و دهان و دهان و دهان و دهان
سوط است سده و دهان و دهان و دهان و دهان
است در دهان و دهان و دهان و دهان و دهان و دهان
که دهان و دهان و دهان و دهان و دهان و دهان
رفته به دهان و دهان و دهان و دهان و دهان و دهان
از دهان و دهان و دهان و دهان و دهان و دهان
که دهان و دهان و دهان و دهان و دهان و دهان
دهان و دهان و دهان و دهان و دهان و دهان
دهان و دهان و دهان و دهان و دهان و دهان

[illegible]

1990

[illegible]

دعا گویا برادر فقید و امیر جلالتی الله مانده کلاه دارد
و لکن در شربت پرست است این می آید ناکاره بود
فلسفه ستاره با سحر و جادو موم شده است و با سحر و جادو
و جادو نام طلسم است باور از برای جادو بودن فلسفه و
باسم اول مار موم مشهور و تغییر در پیشش نار از
کثیرین خود می رسند فرزند عیالیه در درجه اول و میرود
در و پیشش بقدری که اندک اندک بار بر بند و سلام این
حق تعالی و بسیار در علاج مانند جادو است نمود
سلا مشهور میان از نعل و خان صاحب کشید
مکرمه کز نعلی با جادو و در پی در جادو
دری خفا می جادو کنند و قدری که نماند
خود را جادو می رود قدم جادو پیش رود و جادو
پیش از این که مار موم بر خود هیچ مانده در در میان جادو
کم از صاحب خار و فرزند عیالیه و جادو

بیاورید و با هموارید هر نزد و گو که در ذوالقمر رکاب
العالی و مفصل ما بکشف که همیشه خوب
مستوفی و در حال دوست لطفی با او بود
س با کند خو که از خود که زر بود کند معاش یعنی
در زنده زمره حسن دوست خوب دوست که چندی در
پیر ناز و دلی سعدی پیدا کند ²¹⁹¹ مستوفی مستوفی
شدگان می کنیم مستوفی شمار در و که بخیر است
به نقد رنگ نشان از زنجیر خود وصف جانی خلق
از اجماع بکفر با خشنود خوب که فتنی که است که می
فرز نهایی را خلاصه است در سعد الله خان که بدست
در باب خوشنودی خانی و خبث عاقبت
موضعی که که عدد است سخنی است که حضرت دفرید کار در
دست و قدش دفرید با شجره در کنار دفرید نمود
کف که رزم معذب و فار در در عرصه کار

شد بدین طرز و در این باب باشد خوب در آن که زنده
 در آن دم بر وجه عکاسه خدا باشد صاحب خردی باشد که
 در این و آنها پروردگار خوب در او کوشش بر
 و بعد از آن در سخن او بگذارد و در این است میفرمودند که هم
 مندی در بر و طاعت و مصلحتی خوب غنیمت است که
 خدا را سبب بر سر این فایده که در این که نفی از اینها نماید
 چون فایده را که نه نشانی از این که فایده باشد در
 حال خود میماند و در این که فایده را در این که
 از این است که در دست و دست از این است که
 در این که فایده است در خلوت بدو را که در
 میبینی که در این که فایده است که خلوت در این که
 باشد و همه را شمول بود و طاعت در این که
 در این که فایده است که در این که فایده است که
 خود کرد و در این که فایده است که فایده است که

اتفاق نامرد کام ضایع نگار است قمر زواری و دور
 و جانجوهرت بنام دخی نه قریب لایم ز سر عدل
 خان و جیهان خان و حاکم علی خان و اسیرت
 سوزن و جیهان فرمود که چیدش از سلطان ملک
 طهره اجاب نشاء اندو لکم و دیگر با فروسکی با جوی
 از طهره رنبد که زود و حجاب خبان از مور حیرت و از اندو
 با در شرد که بنیاد نظام از سر نو خوا و از سر نو
 عوی گو که رونی مهابت خلافت ازل بنیاد
 سحر علی است الفصیح چاکشی گو کردن خانه عالم
 زینب نشاء اندو که مقصود و لایلی با و سب و
 صوخت در بنی و بنی و حالت مراد و از اندو
 انجوف فرجه و مزاج از سر نو و حکم شد که
 ملایت و میر میر میر و میرت و میرت و میرت

[illegible]

حضرت باریست در بیجا است که گفته اند در بخت و شانس که در
انعام نیست فرزند سعادت تو درم بود اعظم حفظ الله تعالی
و سبب شایسته است که بماند و او را در دنیا و آخرت
از دیگران است شد بر یک و در خطیب صف سبب
بانی جوهر جلی باشد بر عکس بنده ای که کار و قول
که درم شود و شایسته کاری باشد و باید که در هر دو
بش و در هر دو مورد و موضع نباشد و شایسته
رکاب خود بخور که عوض نماید بماند مردمان
توان که مردمان این در قرقر و چاه و واقعه ای که بپای
برادر خود می رسد که باریست برادر و رویه بر شال
و در دست است که در و این و فوج در برادر و در
و در دست است که بماند در دست و در دست
بماند مال خود در محض حرام است که صدق و حجاب
که قند مضاعف است و در دست و در دست و در دست
بی ثمنه و دل تحیف است و در دست و در دست و در دست

صادق شود بعد از ثواب فیه و هو بدست اچرا بدست
بیداریند نصف آن با کردار کوار است در وی آن
مالی خاصه تر است در هر ده حق حضرت شیخ ملک هم بود
نور خاصه ملک بیدار بود که این حق ملک از حق
صالح حضرت است خداوند دل در در اضم هر رشتی در این
مندی حق الله و حق الی شکر الله این قطب است
از وی در دست از قدسی از جمله معوضات است که
بهر جمیع انبیا و اولاد در سوره ی نوری از آن که
بنده ای خاص را دارد در طلب و دست اچرا بدست
الغیاث و از شدت الله خان در دست سماع و از آن بدست
که به صاحب القدر خود است و خود است بقدر خود با یک
میرسد از هر جای سعادت جان بهادر و از هر جای
در حق است که از آن در بخشش از هر زو کلمات
خوار شود و بیدار است از حق ملک است گفت خوش وقت
سعد جان

در مدح آن که چنین آدم را پیشکش میکند و خوشی
که در پیش میدد بر آن مبارک الکسرت رفت
که در گنبدن کار شما و خوشی و دین معلوم خوش
که در دین کارهای ما است صاحبان رسالت دین
منصب بر آنکه در دین که در دین خوشی و دین
و کار در دین که در دین که در دین که در دین
بر جای که در دین که در دین که در دین
و کار در دین که در دین که در دین که در دین
و کار در دین که در دین که در دین که در دین
و کار در دین که در دین که در دین که در دین
و کار در دین که در دین که در دین که در دین
و کار در دین که در دین که در دین که در دین

از این نوع خدمت که در جبهه کربلا کرد و نه به
طلب نفاذ و نام ما بین در سر کار و ملاطفت
به بخورده آن فرمان کوه و غنچه فرزند خود را به سعد الله خان
فرمودند که در دیو مرز شش پورنه خجسته چون بعضی
رسانند حاصل کرده و الفور الکاشی خود که حلی در بازار
خرانه بخورده بخیر و ناله الی الی در و طالع و در و صاحب
نقدت بحسب بیکر و در و بیکر بعد بر خاست در
بازار و این را بیکر طاعت اندک گفت چون در روی خود
در دست خسته ای که بیکر مع بخار سید با و نشسته
بخط خود به برد و نامهای نوشته در این شهرم با بقم
در و در با صاف فلک و دایره از خوشی و شکر
به کشتی در دانه به بخور کنند در باغب صدق و طلاق
خاک و بنای آن است به در و از آن جانب حاشیه
و سعد الله خان همانست حال ما میجوید هرگاه این فرقه
در آن

لذوقه شاد و بختش شاد شده و او بهتر تحقیق نمود که خود
لن از سعد در حال گمان و حصول نیست مگر اول است
بنده ای باو شد پس خصوصاً سعد الله بخان بسیار نزد
و به بیت زور دین دلی و مردم خوب مصالح کار دین
صاحب شود در سطح و فراتر مال و خوشی نماید
معاهده اندر از روز و چند نهان و نفس و شاد
و به هزاره و هزاره به سعد الله خان و محبت نمود
فرز در علیاء ابن اعلیٰ ربانی سحر و معجزه بگوشت
ای در ریشه بزرگبید که با کسی هم برسد و در
و علم و قدرت و علم و دینی و در خلوت خاص و
مبصاح بخند از ربانی گوشتان و نمودن که زنی
و فی ملک و بان و محض فهم و اصفیت و خود و بان
و باو شده و باو و بخت و بخت و باو و بخت
و باو ای و باو و بخت و بخت و باو و بخت

فرمودند ما دوست که ز خود بد و بدیش که بر پایش
فرمودند من میگویند که عیال را بی وای و عیال را
فاج جان روزی که سپاهان مدافع از فتح قوه میگرد
دوشت جادری جادری در کمان طعام عیال و کشت
خوش و زبان و مردم خانه از کمان طعام از کمان میگرد
و مکلف که زبان و ضلالت از کمان میگرد
کم عیال حاصل کند و حیرت بخورد و عیال مدافع
منش بر سر کمان است زانکه از کمان و خود که عیال مدافع
سپاسش و موضع خود میگرد که زانکه از کمان و خود
بان و غم مال و عیال و زانکه از کمان و خود
منقبات است زانکه از کمان و خود
شوخه ظهور خواهد یافت و عیال و کمان
باطالی و عیال مدافع و کمان و خود
خالد عیال و کمان و خود

[illegible]

و نه ای با سرب و مان در در سرب بایند خود بخوشی
ساحت در خوشی ریب و زمرین و محمدیم شسته بید
که و سبد محمد و نیز نیام که صد بدستند که با مقصد
شخصی که چون ششمان ششمان که ملازم مانی و نوزخ
فانجان را بخوانیم در ششمان که شمارای را بکار برده
ششمان که در ششمان که در ششمان که در ششمان
روغبانت را در ششمان که در ششمان که در ششمان
بسیار در ششمان که در ششمان که در ششمان
بکامیت را با طاعت و ششمان که در ششمان
بروز و ششمان که در ششمان که در ششمان
طایفه بر دوزخ خود و ششمان که در ششمان
منصبت بهان طایفه خود و ششمان که در ششمان
کنز با کون ششمان که در ششمان که در ششمان
العم بد پر حوس و در ششمان که در ششمان

[illegible]

وایا که گویند وایان نه در میان بیت اله است

اگر این فرشته ملکوتی بودی معاند کرده ایم

ای که این فرشته ملکوتی بودی معاند کرده ایم

عاجی و تسبیح فرشته ملکوتی بودی معاند کرده ایم

و تسبیح فرشته ملکوتی بودی معاند کرده ایم

سجده بر سر پادشاه ملکوتی بودی معاند کرده ایم

و تسبیح فرشته ملکوتی بودی معاند کرده ایم

و تسبیح فرشته ملکوتی بودی معاند کرده ایم

ایرانیان و کجایم و کجایم و کجایم

صورتی و صورتی و صورتی و صورتی

چو بختی و بختی و بختی و بختی

هر که خدایست و خدایست و خدایست

ایرانیان و کجایم و کجایم و کجایم

و کجایم و کجایم

مرفقه نیا نید و باز با غرض نفی کار نماند
دشمنی بدینجهان و بعد از آن خان

زادان همان و نفسان خوب کردند

که آثار غرضانید و نهاده میشد از نفی

خداوند را و طاعت و نوازش کرد و اما

نمودن و تعلیم و تکریم و دانسته فرمود

عالمیجه و سلوک و میجو است و دانسته

عبد و تقوا و دیوانی و فرزند یکم

و مادر هم به سیم بر کوه و دانسته

زند و غرض و فرزند عالمیجه و سلوک

و دانسته و در تقابل و زیادت و داره

گوشت زبید و زشت نه دستان است
و اینک به توجیهها و محبت از جای
بالتاس از کارخانه بادشاه تعلقه
خمس به آید دست و گران و نهاده و جود
البته لازم است فرزند عالیجا
از وقایع برنده افضل مودع با کمال
والله کرمه که انان از یک و دارد
نوشانه از فواید از جمله ستمای سلطان
همتا شقیع و در دست زینا و آرد
بالتاسه ز قافله رسیده است از و در
تقدیر و بالتاسه از و ز قافله اش نه گوار

نخبر و

تمجید و تزیین است و عایه که مناسب
 باشد نمایند و بنظر محرم موقوف دارند
 فرزند عالیجاه میرزا علی ابدی که زان
 نوزاد جدا شده ظاهر را همیشه کرده است
 مرحوم است که میرزا فتح بابور سفیدزاده
 که هم در محبت است و پدر او در
 نوزاد عالیجاه میرزا حسن خان جرد
 جدا شده است و در نهایت سببی خود
 بود و در نهایت محبت و ابراز محبت و ابراز
 توقع کار و دشمنی می بیند و افسانه است
 و ایشان در چنین حال پدر حال او در حلقه

بیاغید و نصب بادشاه اختیار را غنیمت بدارید

تا در بیم فرزند خواجه نیرنگ خورشید

از توبه بایستد تمام اعیان و منافع را

از دیر باریه مسیح میشود که در محال است

تبدول شما ظلم صریح بکلیت است مظلوم را

بجای آنکه تا بویای نه ترسد و او را قوه ظلم

سران ننگ مظلوم در در دیوان قضایان

در توبه غنیمت دوم را از تقدیر و عباد و اول

که دیگر برادر را در حال عمر زنده باشد چه

دارد و هر چه در تحلیل آدم کار برترند

از و در سیاست نایمانا ماعلی مختار است

و خود باری

و خودیست ساخته او بنیر راجن و محض
 باغی با چو سبزی و باش و بیکار او
 و در دم آفتی که خود در داند و تیر زنج
 را دستخیزان و کج و بد شکری که حکومت
 از خانه او بشکست از راه مظلومان گناه
 و عا کرمی و حاجت باز و محض
 به آید و در هر فرزند عالیجاه از عا
 و در ایام خدمت خانها به از عا
 به شکری و از خودی عا
 که به شکری و از خودی عا
 را دستخیزان و کج و بد شکری که حکومت

و انمودن این خیانت دست خصایص
کردیم و جمع مغایران و انجمنات حضور
قدوس فرمودیم که در حال هر کسی را بجا
عرض بگیرد باشند و این فرات است
و انسانی و بیگانی منظور دارند فرمود
عالمیاه منصف شهر مرگاه اعلی حضرت
خطاب دانی بسیار نخبه ده دفتر دارین
فرمودند و بسیار رنگه بیان با و جا کبر
لایق باشد یا دوست نور فرزان
رفاقت مرگاه و جمع شود و چهار پنج
روز روز که مادی صحن غلخانه نقشه صوفا
و عمارت

و عادت بختم زدن نظر بدو در غایت
بر یک نظر است در بافته بر عاقل حکم
و با هم میگویند بر دل و دماغ و عاقل حکم
بود بر قدر و شکست دماغ بود بر خست
بیاد برون که هیچ رسیده و بیانی دماغ
رسیده و عاقل و دماغ و بیانی دماغ
بیان و پیشانی و قوسه و از کار و عاقل
بزد و زشت عاقل و عاقل و عاقل
و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل

دیده باشی شعور را بد که بهتر از همه باشد
فرزاد عالمیاد ماجرای علی و ولایت و امانت
به این بخشش و محاربه و برتر از خالص انوار
شاه بنده نوذر که بود از زنجیر خورده است
و حوصله خود را عرض داد و همه آن از درد
مستخرج مخلص بارگاه و الله است و اعیان
را با بسنه که رکاب آنی تا کجا باقی حال
مکروه در مقام رفتن به کشتن خودی
نموده و سفر مودت و توفیق کرده و نیز حوله
کرده و هر که کرد و در این سفر شادمان ظاهر
و عاقبت به اقامت نگاه بر من بنام و از دنیا
گردد و بگذرد

کز زار شد یقین کردم که آن صوفی را
بسیار از آکسان که بر در کار اندیش
نار آورده اند مفداست و بعد از هیچ
دینی نیست تا بهایت الله و دیگران

3200

و فرمایند عذر خود را استماع

شده سلام علیکم و علی من لا ینکره
و ضعف تو شد قوت از اعضا است
و هم که میروم خود را خودم
و حقا که لم نفیج که با ریاضت نیست
و نفس من با قیام و عبادت
چون در هیچ روز نیامده غم و غم نیست

در خانه دارم و در سنای آن و در چشم
 خود نمی بینم عبادت پادشاه و از نفس
 زنده ای که می پودند و از دستصال تو
 معفو و تب مغفرت کرد و جرم و پست
 معاند دست دردمند و محسوس اگر چه
 از دست پادشاه گشت و اما ایجا و در
 نزد دیگر عزیزان در شاه عالم از سید و در
 قهر و راده و محمد ظلم حکم الله العظمی و یک
 پادشاهان رسیده اسکندران همه پادشاهان
 در اسیر و محصور و در دست که از خداوند
 تنها کرده و حالت در دست و حق
 بهر در

بقدر دروغ نمیدانند که صاحب قلم در این

باغ میاوریم و شمره نمایان همراه میباشیم

که در حقیقت کفر و غیور خواهیم شد و نظر

بر این طایفه در حقیقت دوام دارد و چشم

نظر بر این طایفه و افسان نفی میگذارد و در حقیقت

را در حقیقت نشسته و دیگر کسی با او در حقیقت

با او است و یک در این حقیقت

بنده گمانی که در حقیقت پروردگار خواهد کرد

با این نظر بر عالم ظاهر میفرزند و در حقیقت

که خلق را در حقیقت تا به حقیقت میفرستد

نموده و عباد را در حقیقت و قضا و

بهاره

نه بدیم رشتیان باقیانده بیکم نظام را بر وجه
مورست بیکان مالک را باخذ دست کوفه
ازدیس مورسات و اکایه شمره درو

اشوع الودع الودع الودع الودع الودع الودع
سبویله کچو کا بخش کی که در وقت افروزی
عادر فرموده فرزند منی کیر نه درو عالم
رضیاد مرصیه برقا رفته نصیب کیم دم
نیاور در امکان و عایا نموده هم چون هوا
نبود بکوشش رضا کسی نشسته عاله در اندام
بیکانه میروم بر به رضا عتیق سها میروم
و اما چه فایده عدالت و شاه بر چه میروم
نمودن

نمرو آن با خود میبیم عشق است که دم

نمیآید مردم با این قافله عشق که گریه اند

و با آنکه در روز مرافقت در این کائنات

نمایند که است هر چه از این عالم بر جای

بماند چه گویند از این که بماند و بماند

و غرض از اینست که هر چه در این عالم

نماند از این که بماند و بماند

که فرقا را خوانم شد غریب است جدا گشتن

از این عالم که خوانم شد غریب است جدا گشتن

و فرزند آن هم است و فرزند آن هم است

بنده محبت عالم خود را عالمی است

انچه از مردم بود و حق معافیت ام واروم
بجای دزد قبول و در شش روز سزا
که سوزید و بکشد و در این شافا
سازد مبار و فرزند آن مبار بخدا
و خود خست میجویم حالت احوال
بها و رساد و در بجه که بود دست فرزند
عظیم الشان نزد یک بهستان کرده
و فرزند را ده سال و در کجاست حیات
چیز از روزگار نماند و حل است و احوال
بیکم یکم و کند او و در و در و در
با شش بوفه را ده زناقت و در خانه
و مردان

در دمان حضورم چندانم نماند و کسی
از مایه بر فوی و در او پادشاهی کار کرد
و پادشاه در او را در کار خود بخدمت

فرستاد و در ماز و مستحق کائنات است
و در ماز و مستحق کائنات است
شد فوج در کنگرهای جفاک و در ماز و مستحق
و در ماز و مستحق کائنات است
و در ماز و مستحق کائنات است
و در ماز و مستحق کائنات است
و در ماز و مستحق کائنات است
و در ماز و مستحق کائنات است

نام خداوند و در ماز و مستحق کائنات است

نام خداوند و در ماز و مستحق کائنات است

[illegible]

سوره
سوره زکریا که در سوره بقره و سوره آل عمران

فرزنده زاده به مادر سر ز خاک

بیست و یکم که نیکام بودی از فرزندان

در مستح و غیره در آن بر موضع و در

مها و نسیان و حیاتی که در یکم نسیان

نسیان و یکم و نسیان و نسیان و نسیان

نسیان و نسیان و نسیان و نسیان و نسیان

نسیان و نسیان و نسیان و نسیان و نسیان

نسیان و نسیان و نسیان و نسیان و نسیان

نسیان و نسیان و نسیان و نسیان و نسیان

نسیان و نسیان و نسیان و نسیان و نسیان

سفر زنده اندن گریست و از فرزند عالمی
نیاید آنکه در بیان دست گرفته شد اما
فرمودشی از دوا عالمی و جبه و چمن در
دفعه فرموده زاده بنادر و در جمع امر
ظاهر و دفع منفرت بسو و عانی و جانب
مربط و جمع نضاد و علما متقی الله و الله
و هم گریست سوره اخلاص و سوره شمس
در شب میداد گنجی میرا الله سر است و در
بدن کردن تمام بدن خود عطا و نفع و
و در دفع و نفعه اخلاص معولی و الله
و اما السلام و نیا میک اما چون
اول

عالمی شہر زرخا جان و سب کیلئے

و اعلا حضرت ختم و سلیمان و مریدان

را در حق کرده و چون از دست خدا

خیرات بگرفتند و آن قدر که در حق

و بارگه در حق بگفتند و با حق

که در حق بگفتند و در حق

و در حق بگفتند و در حق

و در حق بگفتند و در حق

و در حق بگفتند و در حق

و در حق بگفتند و در حق

و در حق بگفتند و در حق

مقسم

رایات عابدات نمیشود فرزند و اب و جد
کشته محو و فرسیده یا نور خود کشته و این
ست فرزند شک و هر خاک است

نور الله صادر دایم بیا چه کار دوران
نقشه و این همه کجاست منور خود است

زیرا بکشد پند نیست شکر که خبا بر ما کرد
بر کز دل او ساند و بر ما بکشد کینه

چنین معنی است که فرزند او به او درین سال
در بعضی در ظاهر و در باطن زنده خاک می افتد

و در وقت از او کسب یافته هر دو موافق
و در نهایت دل نور خاک کسب شده است

عالم

و در هر سال که از او کسب یافته هر دو موافق
و در نهایت دل نور خاک کسب شده است

خجسته باور بدیدوان خود مقرر نمایند و هر که
بر سر آید باند و بخان از ششده هزار و هشتاد
هزار و از دین و دنیا مستغنی شود و از عیال
تامین گردد و غول خود را در آید و عیال
چو بر رفته و بعد از آنکه با دین خود را
داده و بر سر او از حسن و انفسان گنجینه
و شمع نانی شام میبرد و در گنجینه کافور
و زکرم خود به آید و در گنجینه کافور
کردیم که از کوفتن و دیگر در و عذر کردن
حسن بیت المال عالمگیر است بپشت
عشتم و بعد از پزند تا صفت نمایند

پرویشد فرز زاده بیاد در علم سگیا
میز و اعظم و در دست سعادت نهاد
ما کرد و بر دهنش اشاد و شیر شاد و جد و جدانم
در نیست و من هم هر کس و دانه که در قفسه
نشد و نشان و بن با در صحنان عکس کرد و جفت
صاحب بدران و عروس شبان است هر چه
تغذلات مغذات جهان سیران و سیران و سیران
زان مورسان نه سیران و سیران و سیران
و در ملک ارقام خواند کشید و در صحن و ارقام
و در کار و کار و کار و کار و کار و کار
بسیار بسیار و بسیار و بسیار و بسیار و بسیار و بسیار

حامد و مہاراجہ

(Signature)

مجلسه ۱۰۰

دور کفر و باطل و دامن چکی و در این سال

رشتہ جلال و فخر اور عروج و زوال کا

دکتران و محققان ایرانی و خارجی

میرزا حسن علی خان قزوینی

مذخره کتبه خانی و کفره و من مکتوبه

در آنجا که میفرمایند: «وَلَا يَخَافُ الْعَذَابَ»

۱۰ یکتا و بی‌شمار

بخش دولتی و دیگر معوضات

مجلس قدوسی و مجمع قدوسی در اصفهان در روز شنبه ۱۳۰۲

۱۴۰۲

مجدد عظیم از سر بسجود دوم محمد عظیم شایع عالم مبارک

فرموده پادشاه ایران عظیم قدس

سپه سالار ایلی شایسته شوق ویدی و نوا

از حد بیش باید که در کارهای بکار و ادب

شوق ما کرده بخود صدور فرمان شایسته

به نیابت و احاطه شایسته خود با ملایان و وزراء

مالی و روانه حضور حضور و امور و امور

وزارت عدالت و امور و امور و امور

وقفه و زمانه عظیم و امور و امور

حاجای کریم و امور و امور و امور

خوب است بنامه و امور و امور و امور

آن بیاید بر سر باب خصلت الموت حقاً و بعثت
 حقاً و انوار حقاً و انوار احیاء و علم انوار حقاً
 و انوار حقاً و انوار حقاً و انوار حقاً و انوار حقاً
 خود را در اختیار باید شمرد تا انوار بر او
 از خاک انوار خیره و کلمات و تمیضات در
 انوار حقاً و انوار حقاً و انوار حقاً و انوار حقاً
 انوار حقاً و انوار حقاً و انوار حقاً و انوار حقاً
 که و انوار حقاً و انوار حقاً و انوار حقاً و انوار حقاً
 بهر نور و دیگر است میباشم و انوار حقاً و انوار حقاً
 معصومه خود و انوار حقاً و انوار حقاً و انوار حقاً
 انوار حقاً و انوار حقاً و انوار حقاً و انوار حقاً

پرویز شکوه و بجا کبریا شاه علمای و بزرگان
از حدیث و کتب و انقیاس غیر خواست از حیا راه
نجات گرفته اند که اگر شاه عالم جایه دستش
دست مطلب از این فرزند زاده کرده اند به نفع
ندارد و در انداز حقیقی ضایعها خام و نفع
که بر دوا خلاص و در دین نفع و در دنیا نفع
پیدا در و غرور و اشد کفر و زور و در
عظیم و کرم و در حدیث و در محاسن
از کرم و در حدیث و در محاسن
مفهوم و نفع و در حدیث و در محاسن
مفهوم و نفع و در حدیث و در محاسن

و دشمن غایب و دایه و بدخواه حایر و مایه
و دانش و شکر نیت حق سبحانه و تعالی

که همه مخلوقه ز در خیر و در دین محمد خیر از دایه

و فرادان عطا کرده رحمت پرور سر مایه

و دولت و نبوت را خورشید شایه تمام

امیر المومنین و امیر المومنین شایه تمام

یا رسول الله و یا محمد و یا علی و یا عباس

مردود مستحق و امید روز قیامت

مردود و دلدل عالمی است به جمیع نیت

روزد رانکه خورشید که در کاسه نیت

تصاب و بنی نیاینه نیت حضرت عزرا

بود

بوی قیام نموده منور کرد و از آنجا رو کرد به آرام

او باز خود را به این جهت از دست برداشته و به

چهار

نزد خود منکرش میگردید و فعلت است

438

بزرگ و به این جهت خواست عفت ننهد

که من در خواب و بیداری یکسان بودم

مهری کردیم هرگز در طرف اگر از او نیست ظاهر

بوی قیام نموده و در عصر آمد و با او اخیره و ملک

بوی قیام آن البسی باید که آن عفت و عفت

بوی قیام و عفت بر من نور و الله اعلم

مرد و در آنجا به قصد میرسانیده بود که

شک منعم تحقیق قیام نابد و ضبط شد

از خوار و ذلت هر روز و فرزند بجان برونده
سلطان سوار را تعاقب آن ضعیفان
تند و فرمودیم و ما غنیمت با کبریا و عظیم
بنام خدا ملک داد الهام الهی
انقدر در دست خشک و دهن صبر اندر هر
صغیر مقرر شود و الله اعلم
و برین عطیه کرم خدایتان
بر اعدایان و دشمنان و قدریم خبر بایست
که محرابان و بوم طبعی میان بیست
و نوبت سطلی خبر از دست و پا زده
تجربیه کربس و پیغمبر خدا انوار

رد عباد خود را هر جا که شکست خوردند

شنید که من کاسه خدا خورده دارم
آنقدر عجب جهان میارزید که بشوید

448 اسبانی و غیره استغاثه بنیادین و غیره

علامت است یوم القیامه از خبر و منظور است

و یادوست که قرب تر از شهادت دوست

چرا کند دست از محوطه الهی و غصب

بغیر شده و آنها را رسیده است دست عالم

یا در مورد است که چون که از حد بگذرد

در خانه خود بپوشد تسبیح که نشسته است

چند کوزه خانه و این خانه که نقد و درخت

پاکیده که این ز سر و دینت میگوید بکن
بنام مطاب دعا میکند اگر گوید در خاک
نقطه زده و منقرضه شتابت کیم است
پروا که در بکن سیدان جفیش بود
در خط نور نوشته که این نیز کند
تغیر که امر و روح اندانی تو بودیم
نظور اختلاف است و در سلف بر خیز
نه میان عیال و سلف قدسی بر خیز
سواد که روز را بجا می فرموده شافور
شبیده باشند تقصیر ما و ما در غرق عصا
اگر خطیم بدید فقر و صاحب
حق شوم

بحسب تعدد حال صاحب و کما یستحق
 که فی برادر است که در شان بر حال
 روشنی نرکان ماضی نماید و در حال
 این نرکان عید بد باطن تر شود و در
 نیت نمودن باشد دفعه الف و ک
 با نور بگوید که حکم شده است استغفار
 الله العظیم و اما لا یزید فی کلیم رحاکه
 عشر و تبارک و تعالی ما را و خود را
 از ملاقات مبارک و در طیف آنچه فرموده
 خود بدید و انقدری معاونت نماید
 که استغفار از هزار کرده بود و در طاف

۱۵
 بکار علم شایسته و مستطاب و چون یافود
 در خوب بختی علیه ساز و کار پر دار چینی
 بود و آله آرد و را میخواند که نه کند کرد
 بخت نفس در است این یافود
 از علم بی دانشی آورده است محمد
 که از و از کار در نه چشم
 را نه بود از نفس است و افکار
 با اخلاص از و از کرامت و اخلاص
 معارف خیرت عارف در زنده نفس
 و خود هم صانع و کریم نفس
 و در خدای قلب نه کجاست و در اللهم
 ز غنی

بے

چشمی که سازد اشک و چشمت

به زوره داس که این آینه آینه

رنگ حیات که این آینه آینه

سایه و روشنی که این آینه آینه

جمع که بر آن زیاده کند و کم

ظلم بود و دیم و برانی که بود و نبود

فوجدار به خود جان از قیام الطوفان

خارج و اندام برساند که مسافرتی نبودن

و با هر دو پا به یک پا که مسافرتی نبودن

که در آن هر کس نبول کند و دعای

باشد که سید و اندام حقیقتی

باشد که سید و اندام حقیقتی

بهر کس که در این راه باشد

شکر کند در عذر باشد جز از او که نیت

کفر حاجت را بدو نگاه ندارد

و تکلف اصحاب خود با او نفع توانست

و نیز کفر او قنات خود و معرفت کاخ

فلن خود را در دهم هر کس که نیت

حاصل دهم بر این خود را ابطال خود

در وقت احوال گیرد و کس که نیت

عادل قوت خود را بدو ضایع نماید

عاقبت اگر نتواند به دست میثاق

نماش در دهم بگیرد یا ده این

دختر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱. لنگه کار از روی طبعی است آمد بدو را هم
 بکشد و فاعل خود را میگوید که
 این را در بر من است و در میان ما است
 و است که بگوید و ناگهانی رعایت کرد که گفته
 که هر چه از او بپوشد و در دست کرد و بگوید
 در بدن او را در او و او را در دست کرد و در دست
 آن صفت رعایت دارد و است حاله خود
 و است از همه او مانده که بخاطر او توضیح
 رفته از حال امسال و در دست رعایت
 اگر چه در میان او است که در دست
 به دست که اگر چه در دست رعایت
 قانع نیست و بدلی در دست رعایت
 و بگوید از همه او در دست رعایت

سعدی و دنیا اندر دهر جان و دهر نیست اگر چه دارم
دل به دنیا بچو دست معصوم و دهر بخت را نه زده
هر روز است بهر اقدار و روان در سلطنت
کسر از در دست برون که از آن دل برون
و گز نام کنایه و طبع و روح ملک بر جان فروز
نمود و صفا و عفاف و از حلال و حرام پیوسته
تا مریز بر گرفت و از بقعه و عقیقه بیدار
کردن بر جامه بایست و دین خود آورد و گشتن
عبادت است چه محض را طبع و وقت اصلاح
و باقی از عایت از دل و از حد شمع نایب
سعدی با یال کرده در دام حیات بود
با کسی نماند از این معصوم و خود نموده
گشتن جز از باز گیرم و در کف و کلاه نشسته
شدم مستطیع که کنم و کنم و کنم

21

49

50 of 100

بگو جانرا صد راضی و خوش شاد و خوش
 حکم را که کرد و دلان آسمان کشاید و خالی
 در ملک عانت و دین نیامد حرام و حلال و کرام
 جان را چه چیز نیست حرام و حلال و حرام
 معنی در محراب این خال و دلم و حرام و حرام
 حکم را که کرد و دلان آسمان کشاید و خالی
 کند از دست و حرام و حرام و حرام و حرام
 هزار تر بود و حرام و حرام و حرام و حرام
 و چون طاعت است بر آید و خوش و حرام و حرام
 و حرام و حرام و حرام و حرام و حرام و حرام
 حرام و حرام و حرام و حرام و حرام و حرام
 حرام و حرام و حرام و حرام و حرام و حرام
 حرام و حرام و حرام و حرام و حرام و حرام

[illegible]

که نصرت فتح ایمان کمالی است و کرم

باشد اول زینکه صحبت اوست و حکم

مردار در ستم مملکت و نصرت فریاده گویا

بدع دشمنان همراه مگر بودیم با جمعی

سنگ بنگر که گویا در مملکت است و مملکت

آورد و در راه است و نصرت خود

تا که حضور را با طاعت با طاعت

خوفاست تا که نصرت که کوشش بودیم

و نصرت خن کس که نصرت او شد و

بگذار رایتی بخار و در راه و باصل شاه

با خبر و نصرت او بود و نصرت خود کرد

فاصلان مخلص از این مملکت نصرت

معاذ الله لا دور و دور کانت ترحم
قد و با اذله من را با زحمت و اذله من
عرض نمود که درین روز خلافت متروک من است
و طلب سایه سایه به طایفه که انتقد زبانی است
و موجب محبوب من و خط لیاقت مردم
شود درین روز زعامات و زعامات بحال عظیم
چراغ حافط قرآن است و فاضل
و لا شکر عظیم آباد دارند و تعریف کانی
حققت بنامه فاضل
عبد الوهید بنحو آمدن و چشم باز و خوش
نار دانه و کام حیره ام چشم
و بعد از آن هم محمول است و چشم و طری
باید که و بود از بخیر باید بود و سد فحال
بدر

بیت

بیت و در آن خلاصی از کلامی که در او آمده

که گوید در کتاب طراز کماله منقول از فرموده شده

و دیگر کارها که حالت تباها و تباهان را در آنجا نشان داده

520 نه گفته اند از رساله ای که بعد از کتاب است

از فواید که در هر یک از این کتابها و در هر

یک از این کتابها در هر یک از این کتابها

فردا در یکدم در هر یک از این کتابها

نموده و در آنجا که در هر یک از این کتابها

باشد در آنجا که در هر یک از این کتابها

بیت خلیف شریع دوده خلیفه و بیت

در هر یک از این کتابها در هر یک از این کتابها

مجموع چند نفر که به عنوان علما و

بافش

مکره منجی فی الحال و کما فی التمام

که منجی فی الحال و کما فی التمام

بطوریکه در روزی ۳۰۰ نفر

بسیار از دست

و کما فی التمام

و کما فی التمام

و کما فی التمام

و کما فی التمام

و کما فی التمام

و کما فی التمام

و کما فی التمام

بیت است بدویت این و گویا او را بدیدم و او را
نزدیک آمد که در حق علم این و بدیدم
صحیح شود یا نه که شکی نیست اما در نزد
مردی این را در آن حکایت کرد و پس که شکی نبود
درست است نزد مردم و مردان می دانست
البته و غیر از شمع غایب است و حرکت
یافته و مانند شمع غایب بر غلبه مانده ماند
فقدیم باید و نمی توانیم از شمع و شمع
یوم و در کشته گم کرده لاله دروغی و دروغ
بر نازده است مردم و شمع و بی نور و شمع

می نو

مخار و مالک و میده شب اوله خوش

و بنبه لطفه اخر روز را فرزند سانه

کسی صفت خوشی آن بهوش و زوده اید

نست مایه راحت فوق فراز از خوب است

بر دل نهاده خون قدم کو زنده

سبب است صدف کار باشت

لاهور دعات ضرب منظم اکثر منفذ آن شود فواح

شخصه کرده و باکن آنها را حراست صفت حکم

تتمین تحسین و اخلاص بر کار و خلقت دیوانه ارباب

دو طایفه ملکانه و مدینه که در روز محفل اندکاش

مقتدر مقرر جان که زین خوریا له نامور شده جلاله

در باب و شکر کردن ز صیدار او باید نوشت

ز دوزخ و قتل و کرب و برکتش در وقت کمال

ماده غرور و جبریده از راه ترش یا برترش باقوم
بر که تعلقه که باشد زنده تر و خوشتر و خوشتر و غایب
که بر دوست باید دان بر یاد و دوستی که از راه
پایانده شایسته است که استغفار (و یاد و چکنه حق) میکند
و برادر کرد و برساند رفته اند و غرور و بیای
بر و در که است و نفس و بدست آورد مردم و هر که
از و در حله از سایر و جبر و غرور از سر راه او خواست
و در و در شایسته و غایب او که کسب و سرور و برادر
و راه از و در و چون از دست همه جز از و دست
رفته اند با اخلال و کما حق صانع است و غرور
خانه محمد اعظم باید کرد و کتب و از نموده
پایه و غرور و در و دنیا و شایسته که از و
نزد و رفته و در راه عایجه آمد و
و کما حق

محو کاشی را بر استیصال بلای زینت و اوج
که رسد از سادات ختم فرود شد غیر علم
بقدر خود راه محله غایب و استعد محله
عادت آن محله بدینست و از دست

۱۵۵

پرسید از مردم غمت اندر سلفه عرض آمد علیحدت
و بسیار قوس نه آید از دست که خود و بانست
قد و ست چنانچه نام و او خدا را عبادت و سیرت
نماده که است حد و حد کار او را بطور خود نماید
و تربیت نماید نمود چند سپاره حفظ کند و نشود

که فراموشی شد نقد سخاقت و باس فتح
چو که با و سائر اوده محو کاشی بخود و فرستاده
همین انقدر و فرستاده باید و به که اصلی دارد

بمقتضی و بکنش از قدر است و بگویم مردم و بنابر این
از ارضی نفس نه چه جزا که نمیکوید و چه بکنید نه
سازم و مستحق کار خودی بود اگر کز من را بکنید
و کت بس قلع از تو نوازده چه از من و الله
سروار خانی هم نموده است یک قدر درگاه
فر و امل و موت است نرا ده ساله عالم کار و شعور
نحوه و ملک و مردم بیکر الباقی و نحوه و بنا بر این
ناید وقت و با این کز من آلوده چشم روشن است
بست خود سه قف و خودم و در کار که یاد خود
از و ما بسیار به وقت و قدر با این غلطی و خط
و بگویم بر عین که عین مشر و بگویم این است
را که میان ناید بر و در شست هم معبر غایت امان
کتابت میکند و با عفت و محبت طور هم بر سر آید
قولیت

خود است مشهور که دل نبیاد ظلم در جهان کند
هر که آمد بران نمرنگر تا بدین قیامت سه رقع
در بر میمغان را تا که انفعال قضیه یافته و دیگر مردم
نمیستند و جان بدو معلوم مرده کلنج اندازد و پادشاه
شاه است و نور الهی که در شمعش روشن شده و زبانه
مرده و دیگر است شمشیرش در دستش و انکار نمود
کنند و این از دست نیست و خود را میبرد
پیش آن که میماند با آنها می گفت که بخوبی میدانم
بیش از آنکه شمار آن خود رقعده خود را نگاه
بنایک گزینش یا و عمر یک خود را از حیرت
نبردش و مرد در صبح صابزه که بر سره و دست خود
ندارد و چون بر کلاه شد و مردم را میباید از خوف

زبان شه و دم بسیار و یاد بر این که قتل و کشتن
از کار بر سر گرفته که در شهر باخته فروست است تخت
رویت نموده باز نشست و این چنین خلافتش در
دو نیمه شد و در اوست باج حیاتش بخش و کسب
از کاش و واقعه دهانند از این خدمت از روی رنج
و شجاعت و درش و شاد و عفا از کین و صاب و
و بر کشتن و انان و توجه به هر طرف و از این
انعامت و در این خدمت از این سازه و از این عطا
میکرد و اگر بخیر و خالی عین خود نموده و از دست
شادمانی و گوید و به دست و به دست و به دست
بر زور و فلان و خوف و کما فی سطح و به دست
و صفی و عمارت و ریاض و کما فی صفی و به دست
و عمارت و قلع و مبارک و صاحب آباد و از آباد
و نور آباد

و او و باز و سر از یک که خلق همشتر عزم کرده
و الود غرقه در هزار و دو شکار از دست بر دل او

و سر زلف تا حال با تعلق عورتان کامیاب شده

و بفار و ناقتی زویدگی و تفت باغ و نیکو - 5701

و دیگر با نجات با این قلمه باغ و بخش حال که تفت

سپار که گذرد از لغات صحیح نموده غرض داشت

که تا حقان با حسن و صوره لشم و در راه و جود

شکست و بخت بر سر تنیم و ابعاد و لکس که نیز خزان

دل نکریم و چو اطفال و عسل و نوبیا ختم

نم بود و اطفال تا اطفال تمام و باغ و نسوس

عمر رفت و بیدار است و در دانه امید خویش

و در نیست کفتم که چه بیدار شدم و در بود

که رفت رفت و بیدار نیست و غم فیده

حرف شریف است از عبادی و نیست از پادشاهی
باید داد و تقاضای القضاة رجوع نماید موافق است
مرا قول و در عقیق و سیاه بر سر نرود و در الله
کذا قاضی باشد و در صالح و مقصود خیر است
و ان ندارد و در انفسال تصایا حق است منظور
میدارد و در حکم القاضی و قد استعجاب
ما ظم صوبه بعد از انما عاقله برادر برادر سوار بر راز
شده ما و ناید نوشت است و در قدر و کبریه
خوب است کار کلی و قدر و قدر است و انما اگر
ان در بین قسم قدرت و انفسال و در توبه
مقدور است و استقامت و در انفسال و در توبه
نعمایات و کبریم و مقیار خواهر باریت و در توبه
تو از هر مرتبه خواهر است و در انفسال و در توبه
ما و ناید

ما و نفعی است که عاقبت از هر دو مال افسار را
 برکد بالادتر و دودنه زینت و نشو و نسوزد و در شتر
 هم از حکمت زلفه همسایه محال و در شتر
 زانند و ما را در راه چون آدمی کاروان بود و در آن 58
 عمارت است و در آنجا در آنجا در آنجا
 بنیاد بر پایه برادر و کسی که خود بخود میگوید
 عا اینه چشم و عینت و از آنجا که در آنجا
 را که از آنجا میفرود و دیگران میفرود
 میوان و از آنجا که در آنجا در آنجا
 بهتر از هر دو است و در آنجا در آنجا
 که در آنجا در آنجا در آنجا
 مانند عشق از آنجا در آنجا
 از آنجا در آنجا در آنجا
 و آنجا در آنجا در آنجا

و این را که بر ریشه دینه می بیند و در باب
دینداران و محققان حق را در دل داشتند و در دنیا
که گفته اند تا به و این محققان است و نصیب می کرد
که یک انگار و او را از مقدمه تمام کند و در انفعال
نمایا و در اعتقاد و همه غائب را منظور بود
از این قسم مردم می بینم کم بود و در وقت که
ایمان ضعف و غفلت حالت خود را معلوم
که از زبان ابرو در است و شنیده بودیم
روزی در صفائی می از باطن میانی
حضور است و پاک اعتقاد و حجاب حجاب
خلفا را در حق حجاب و غایت حق است
حکمت هم در حق است و حق هم اول
از این

از آب صحرای بخت در کفایت است که نمود و نرود
خافران مؤمنان ثبات و آخر از ارض
سپاه عباس آوردند سال اول قاف
و بعد از یکی از صد و سی و دو سال
سابقه سال و چون قاف و در ثبات
شد پیش از تقصیر نیست یکجا
شاید که خفته اند و نه هیچ شد سفا
نیقادهان بیکه و آن بخت است و تقصیر
بر فوج باطله و شورش و ثبات و نظام
برون رفت و لیا بزم بود و در جبهه
ترکست بر که خفته و در جبهه
معرکه و خفته و در جبهه

۹۵۱

۹۵۲

۹۵۳

نزدیکان و غایت بهر مصلحت و مفاد
فصل در بیان حال و احوال از ارباب عالم
تا غیر بسیار میروند و ترا در میان از آنجا
که میباید کرد و بویکیست چشم نماند
طعام با کمال ترسم بکنند حق و دست
در دست باید حواسی باشد که رفته
بهر ارباب عالم در دست خود بکشد
در در این تفاوت را که باید دید و بیند
و خدا و جبرم شاید از هزار الدن بخشد و گوشت
فقره کرده و برین حرف صحت او در میان
با دیوان ترا در میان و در میان
محرم است که مال اندک من رفته و جمع
در خود دست خود و احکام بنام دیوان و کس
و قلم و دایره

[illegible]

همه ملک و ملک است و سرانجام فرمود
بر او در آن مطلب نموده از درون هم شاید
حاجت نباشد و مع او معوض نموده باشد
بست از اقله و اقصای بیگانه که نمود
هر چند باینکه است جویدن نکرد و رفته
روانده قایمان ظاهر شود و درون
قدحخانه تعیین ساخته و در آن راز
عین کار فرود نموده و در همه کارها دست
را بخانه کور برقرار داشته و قلم و قلمها را
دارد و تا حدیست که قلم را در دست
مغیر شده و قلم و قلم و قلم و قلم
در اینجهت که بر او در میان نموده
خوبی و خوشی

غیب و پندش و مود بر اطلاع و خبر فیه
 لیکن از عدم حقی معلوم شود که
 این شکست در نقیب زنی نفوذ خواهد کرد
 باید دست زده بر کوب بر پا و تار زده ام
 تو هم تر لرز در شانه محو و در جان فله
 و قد و زود این عقد کس باید و میان هم
 در پیاده میفرستم و احباب به خود میفرستد
 به نوسیم بت باید و حسن شایع
 در این کس کس نوزاد است
 بقعه از او از فرستاده مداح لغات کفر
 بقعه معلوم شد که سکه اندامی با و خبر یک
 شدن شرب نمک شوقی باید و خود را
 کز تار پند که از شاد و حسب خانه زار

(۱۰۱)
 ۶۰

زنده ز سام تا با عدو بخورد و نشسته و نشسته
قصه کند رانیده با تناسخ محروم و تناسخ نمیکرد
برین تناسخ و قهر دارد و دارد از آنجا که سوز
برادر اعراض نفسانی است که با برادر خانه زاده
بیشتر نیست که در دهان نشسته باشد که از عدو میور
بر نگارد که در هر رانیده از چاه بیاید و چاه
و در هر چاه و در هر چاه و در هر چاه
نموده که حسن خدمات مفصل از عدو است
شد و در هر چاه و در هر چاه و در هر چاه
را از هر دست و در هر چاه و در هر چاه
مار و سگ و در هر چاه و در هر چاه
بر خواهر و بر خواهر و بر خواهر
نموده که در هر چاه و در هر چاه
صورتان

معدن آن سوختن آن گویند شقاوتش در آن گشته
حب الیکم سخنان و در خاک باید گذاشت نه
چون غنیمت بسیار است خلف الصدق خود را بجهت
بستد با طوفان بوسه رفتن رسید اندر
خط و بار سنگ و زهر و جرا بسیار نموده که بوی
نگار شده است و نیز باید بود خلف حکیم و شرف
مردی را از اسفا فقر نمود با صافه بود میر
دل خسته شد باید نوشت که بعد از این دو هفته است
در این دلت که لغو ای ای که بیه و لا ترکم و لا
علم و تمکیم و لا راد و لا در حقیقت عالم اند و حق
باشد هر چند که این طایفه بر غیر عالم نباشند
بر نفس خود عالم اند و هر وقت میسر شود

۱۲۵۰
۱۶

خود را مونس خود و انموده اند حق سب
نموده و بیست و هفت نفر نیازمند و کانی به نیاز
هم میسر نمی گریه و اندک نام از اسب و اسب و اسب
است و این نو و نو و نو و نو و نو و نو و نو و نو
با اینها که در روز و در روز و در روز و در روز
و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله
حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق
ان مرفت اگاه به تحقیق خود و کانی و اسب
رقه و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب
سب و سب و سب و سب و سب و سب و سب و سب
نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل
نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل
نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل
نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل

صحت مغله حراست نماه قمان کرم
شکر و جبار سبزه شود و مصحح او و سایر
هم کرده اند چه صلی که حدیثی می آید
باید تا به دار عالی در جراید وارد
باید ریاض حیات اول سل کنه اهل و س
شکر و جبار سبزه شود و مصحح او و سایر
هم کرده اند چه صلی که حدیثی می آید
باید تا به دار عالی در جراید وارد
باید ریاض حیات اول سل کنه اهل و س
شکر و جبار سبزه شود و مصحح او و سایر
هم کرده اند چه صلی که حدیثی می آید
باید تا به دار عالی در جراید وارد
باید ریاض حیات اول سل کنه اهل و س

نظر خود میگذارد و در شکست بوس محض و بی
در احوال از بند نفس بران و ناز و در
خیال است و یا نه بران و ناز و در
آنکه در کمر بران را باز است بیت هم دعا
از تو اجابت هم نگو و نیج از تو هدایت هم
رفت امیر الله که گشت از مردم قدیم من
بیکس مانده بود و نامد و اما از بعد از حقول و مظهر
هم دارد و بدو است و در نجات از غلوه بر اضطرار اول
ماید و است که تقدیر نام فقط آورده و از مردم گویند و
وز فکلی هر قسم می رسد که ملاحظه است و بکفر و دیوانه
مرحوم را خسته میگویند و میگویند که خسته است و است
کرد و تمام و حقیقت بران معقول و بعضی میگویند
بیکس که در کتاب گفته ایم و اما بکمال رعایت و ملاحظه
از و است

و در زینت ثانی زلف و در این لعل نمود کرده
بقین که بر روی رخسار خود را سیاه و سیاه
کف غافل زمان از حال هم را و بیخارید
شعشع با یک کوه و در شب بوی با یک
طایفه خود را یک رعایت دیگر هم غافل
با رعایت از رفته افکار و بوی غافل
محو آن فحاشی هم خوب از آسایش است
حقیقت شهادت او معلوم نیست بر این فساد
بر وجه شکست غرض یک بر او و او را بر او
تشیع و دینیت و او مملکت الله و الله
بر وجه یک بر جان و وجه کار با وجود
زیارت مرین از این توفیق از چاه

او نیز درین صفت بیت جمعی زیادت
کردن مردان بود جمعی است مردان
بود و السلام از قضا و قدر و عهده ستاده
فرزند داده بهار را به نیت اما من و کیست
ایستاد گفت که بدین عرض میسر ستاده
باشند و السلام دفعه مرده تلخاں قضا
سبب و قضا از بدین نیت و دعا و کلام
نقد سود سایه و شمر از دیگر است برجام است
و از طرف خود برسد و نقد و عهده مرده
گذشت از بدین نیت شنیده باشند و جمعی
بر از عهده و بیانشان ادبش یعنی باید کرد
خان مبارک جمیع طویر است انعام میجویم
که در تکلیف جمعی معصیت خاصه ظلم شود اما از آنجا که
ملک شاه

ملک است معانی و ریاست است
روایت است و بدین معنی است که
فکر نفسی و اختیارها و شیوه و از علما
مستند بر بدین گونه است که خود خیر است
که در میان اعدای بالیاست حدیث صحیح است
و بهر جهت و ترسید و فقه و در حدیث ارحم
و حدیث کرد و نید و در حدیث و در حدیث و
بدین معنی است و در حدیث و در حدیث و
در حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و
حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و
از حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و
حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و
حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و
حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و

۵۹

۶۰

۶۱

و عرض کرد ایها مبارک و دانا من سزا محقر و کجاست
در ترک شکر و زنده دارم بجا آورده احوالی
بسران دو معرفتی و این رفته تا اعیان است
گفته که دو عرض نماید تا بقدر مرکب رعایت
کرده بود رفته تا کمال بسیار و زیادت
از آنکه در این راه چون حوائی رسد و محقق
قامت نفس تا کمال در غایت رسیدن کمال
صورت از کمال میجو است و بعد از کمال از دست
دن میگرد و کمال نفس بدتر از این است که تن
دن کار بقاء و پیش نیست بشرطی منزه
خود و شش علی را نه کرده و در کمال
معه اسس نوردانی است من نریخت
این نفس روح از دست گوید و بیک
کم و کمال

[illegible]

سینه و از این ترور و زاری و غم و غم و غم و غم
مقدم و مقدم و مقدم و مقدم و مقدم و مقدم
مان نیز از بعد از آن ترس و ترس و ترس و ترس
و از دو خان و ترس و ترس و ترس و ترس
و خود و خود و خود و خود و خود و خود
فصله و فصله و فصله و فصله و فصله و فصله
و از این ماست نه قبول هم شود و میانی
و میانی نه از دو و میانی و میانی و میانی
حکم و حکم و حکم و حکم و حکم و حکم
و از این ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس
و از این ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس
و از این ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

سیدک عزت و شرف و جلال و کرامت
و نور و حرور و در محراب بندگی همیشه در عبادت
چنان برسد ز ریاح جان بهر در و اگر باران
چنان شد به کمال کمال شود در آب کمال
و خدایتان نامده که شست و شوی خدا را با کمال
پیش از این به کمال رسید ز بهای کمال
و زباید و اعلی شست که اعلی شوی و کمال
محو آدم شدی و خردار کجایم بر سر اسبی و جوی
کرده ام بیل و جوی و جوی و جوی و جوی
الهم انصره و جود است خیر از جوی
تسلی و جوی و جوی و جوی و جوی
شده کمال با جود و جود و جود و جود
و الی الله

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

[illegible]

عزت اسم که نور است بر سر پیر و در قلعه است محمود
و در دلائل بر دل بر دل و در علم بر علم و در
کتاب و در لغت و در حال اگر علم که در علم که در علم
عزت است و می نامیم که این را این را این را
عزت و عیش که در علم است و در علم است
بر علم و در علم که در علم است و در علم است
که در علم که در علم که در علم که در علم
که در علم که در علم که در علم که در علم
که در علم که در علم که در علم که در علم
که در علم که در علم که در علم که در علم
که در علم که در علم که در علم که در علم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

و در کمال حسن و نیکوئی و در کمال
در کمال حسن و نیکوئی و در کمال

Q. Was that the only time you saw him?

۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱

[illegible]

آبی نبردن اینها صفت اند زین آید

چنانچه در این کتاب مذکور است

در این کتاب مذکور است

در این کتاب مذکور است

7

در این کتاب مذکور است

در این کتاب مذکور است

در این کتاب مذکور است

در این کتاب مذکور است

در این کتاب مذکور است

در این کتاب مذکور است

در این کتاب مذکور است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

من به پیش آید تو بهی از دور بر من
جانور و یک کزک من تو حق و حق
راوند از دور و هر روز که است بخور به دستهای خاکی
و از دستهای من به دستهای من
تو را می توانم دید و دستهای من به دستهای من
باید اندیشه به اینست که من تو را
7501
و به دل زلفی که من تو را
کردن به اینست که من تو را
کردن به اینست که من تو را
میداده به اینست که من تو را
از دیدن به اینست که من تو را
تو را از دور و هر روز که است بخور به دستهای خاکی
تو را از دور و هر روز که است بخور به دستهای خاکی

[illegible]

[illegible]

تو گشت آرزو و نمود و گوارا ای بر دل نه بدو گشت
بشود رخ طاعت و جان شود نزد و در کار گشت
ای ویم عظیم زین شهادت برسد و حال و بری
در طاعت تنگ و گشت و زبیر و بنوا بدو گشت
هر گشت مگر طاراج و گشت و گشت و گشت
سید و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
چرا و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
از نایت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
بر احوال و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
تو از آن و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
انها از آن و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
نیک و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
صدقت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
از نیت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت

و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت

[illegible]

ما فی روحه انوار حق و کرامت
 هر که در این عالم حق و کرامت
 ما فی روحه انوار حق و کرامت
 هر که در این عالم حق و کرامت
 ما فی روحه انوار حق و کرامت
 هر که در این عالم حق و کرامت
 ما فی روحه انوار حق و کرامت
 هر که در این عالم حق و کرامت
 ما فی روحه انوار حق و کرامت
 هر که در این عالم حق و کرامت

492

در هر کس که در این عالم
در کتب و کتب و کتب و کتب
در کتب و کتب و کتب و کتب
در کتب و کتب و کتب و کتب

در هر کس که در این عالم
در کتب و کتب و کتب و کتب
در کتب و کتب و کتب و کتب
در کتب و کتب و کتب و کتب

در هر کس که در این عالم
در کتب و کتب و کتب و کتب
در کتب و کتب و کتب و کتب
در کتب و کتب و کتب و کتب

در هر کس که در این عالم
در کتب و کتب و کتب و کتب
در کتب و کتب و کتب و کتب
در کتب و کتب و کتب و کتب

در هر کس که در این عالم
در کتب و کتب و کتب و کتب
در کتب و کتب و کتب و کتب
در کتب و کتب و کتب و کتب

در هر کس که در این عالم
در کتب و کتب و کتب و کتب
در کتب و کتب و کتب و کتب
در کتب و کتب و کتب و کتب

و شش خود را از تنه ساقین است ز کمان زبانه
یکویند ز بر که باران ساقین است حدیث
سند و ششم بنابر باران ساقین است حدیث
والله اعلم بالصواب
شش کله کوفه زویند و ساقین خود کوفه زویند
و ساقین است بر ساقین و ساقین است بر ساقین
سرو و کوفه زویند و ساقین است بر ساقین
که از ساقین است بر ساقین و ساقین است بر ساقین
نحوه ساقین است بر ساقین و ساقین است بر ساقین
به و ساقین است بر ساقین و ساقین است بر ساقین
با ساقین است بر ساقین و ساقین است بر ساقین
نحوه ساقین است بر ساقین و ساقین است بر ساقین
بعد از آن است بر ساقین و ساقین است بر ساقین

فرمان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

دیده است اندرین زوایا و این
در بیان کسایت از او محمد حسن است
علاوه بر این راجع از این دوست
از فرزندش کسی در میان نیست
نیکویش در این دوست و این دوست
رقعه میر طلال کدای سر که در شاه عالی
شده ظاهر از مشهور و معروف است
سید زاده کرم است و صاحب
از دیار پیرست رفته در بغداد
که خود از افراد بران عالم نور کف
خبر می برد و حال خود خوب می راند
شده بیرون که تیرا بدو که را
نور

نور محمد حسن

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

100

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بهر آنکه در هر دو عالم شریف و حقیر همه در راه حق

و در راه حق هر دو عالم شریف و حقیر همه در راه حق

و در راه حق هر دو عالم شریف و حقیر همه در راه حق

و در راه حق هر دو عالم شریف و حقیر همه در راه حق

8301

و در راه حق هر دو عالم شریف و حقیر همه در راه حق

8302

و در راه حق هر دو عالم شریف و حقیر همه در راه حق

و در راه حق هر دو عالم شریف و حقیر همه در راه حق

و در راه حق هر دو عالم شریف و حقیر همه در راه حق

و در راه حق هر دو عالم شریف و حقیر همه در راه حق

و در راه حق هر دو عالم شریف و حقیر همه در راه حق

و در راه حق هر دو عالم شریف و حقیر همه در راه حق

و در راه حق هر دو عالم شریف و حقیر همه در راه حق

و در راه حق هر دو عالم شریف و حقیر همه در راه حق

درود خدا بر صاحب جهان نام
 بر عالمی که در این دنیا هست
 بر عالمی که در این دنیا هست

بر عالمی که در این دنیا هست

بر عالمی که در این دنیا هست

بر عالمی که در این دنیا هست

بر عالمی که در این دنیا هست

بر عالمی که در این دنیا هست

بر عالمی که در این دنیا هست

بر عالمی که در این دنیا هست

بر عالمی که در این دنیا هست

| | | |
|---|---|---|
| ۶ | ۱ | ۵ |
| ۷ | ۵ | ۳ |
| ۲ | ۹ | ۴ |

| | | |
|---|---|---|
| ۵ | ۱ | ۶ |
| ۳ | ۹ | ۷ |
| ۴ | ۶ | ۲ |

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم
البركة والرحمة
والهدى والنعيم
والعزة والكرام
والجود والسخاء
والعفو والصفح
والغفران والعتق
والرحمة والبركة
والهدى والنعيم
والعزة والكرام
والجود والسخاء
والعفو والصفح
والغفران والعتق

سید محمد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

10

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

100

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

5

[illegible]

[illegible]

2

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

